

به نام خدا در هر شب

مسافر پنهان

The Stowaway

نگارینه

Negarineh



سرشناسه: بدفورد، ویلیام Bedford, William
عنوان و نام پدیدآور: مسافر پنهان / نوشته ویلیام بدفورد؛ تصویرگر کلر فلچر؛ ترجمه آذر علایی
مشخصات نشر: تهران؛ نگارینه، ۱۳۸۴.
مشخصات ظاهری: ۶۴ ص.: مصور.
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۸۹۳۵-۱۲-۷
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
یادداشت: چاپ دوم ۱۳۹۰ (فیپا)
یادداشت: گروه سنی: ج.
موضوع: داستان‌های اجتماعی.
شناسه افزوده: فلچر، کلر، Fletcher, Clare، تصویرگر.
شناسه افزوده: علایی، آذر، مترجم.
رده‌بندی دیویی: ۱۳۸۴ م ۳۶۷ پ ۳۰۰ دا
شماره کتابشناسی ملی: ۳۴۱۴۵-۸۴م



نام کتاب: مسافر پنهان
نوشته: ویلیام بدفورد
تصویرگر: کلر فلچر
ترجمه: آذر علایی
ویراستار: منصور جام شیر
چاپ نخست: ۱۳۸۴ تهران
چاپ دوم: ۱۳۹۰ تهران
شمارگان: ۱۰۰۰ جلد
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۸۹۳۵-۱۲-۷

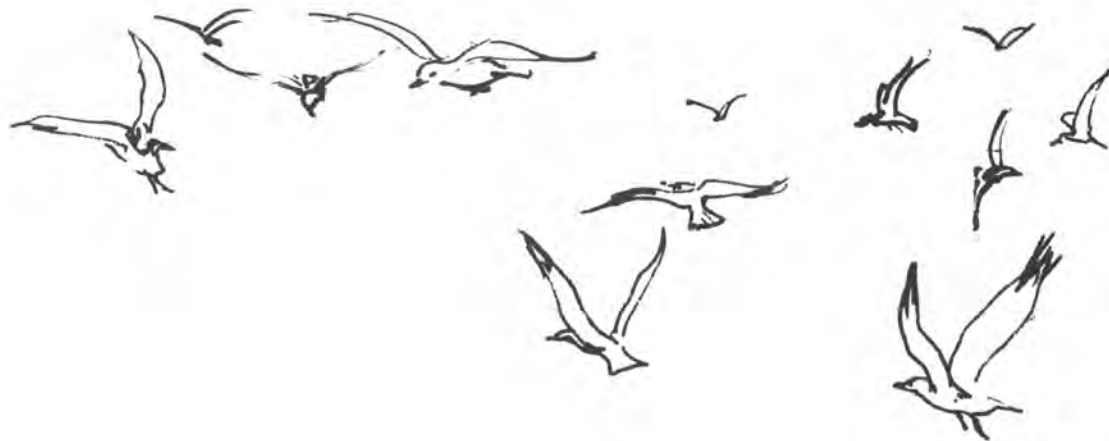
ISBN: 978-964-8935-12-7



9 789648 935127

تهران، شمال شرق میدان هفتم تیر، کوی نظامی، شماره ۲۵، کدپستی ۱۵۷۵۶۳۵۹۱۱
تلفن: ۸۸۳۱۰۰۷۱ - ۸۸۳۱۵۰۵۱ - ۸۸۸۲۸۷۸۸ - ۸۸۳۰۷۲۷۸ فاکس: ۸۸۳۰۷۲۷۸
info@negarineh.com www.negarineh.com

حق هرگونه چاپ و تکتیر فقط برای نشر نگارینه محفوظ است



مسافر پنهان

The Stowaway

نویسنده:

ویلیام بدفورد

William Bedford

تصویر ساز:

کلری فلچر

Claire Fletcher





۱ فرار

هنگامی که زنگ مدرسه به صدا درآمد دانیال در حال دویدن در امتداد اسکله بود. ممکن بود هر دقیقه برای رسیدن به مدرسه دیر شود. درهای مدرسه بسته می‌شدند و خانم «مورفی» معلم شروع به خواندن نام شاگردان کلاس می‌کرد. دانیال قصد داشت وقت را تلف کند تا دیگر فرصتی برای تغییر عقیده نداشته باشد. او هیچ وقت چنین کاری انجام نداده بود. بچه‌های دیگر در شش سالگی خیلی از این کارها انجام می‌داند اما دانیال هیچ‌گاه به این کار فکر هم نکرده بود. او ترسیده بود و سریع‌تر می‌دوید. ناگهان روی یک توده جلبک دریایی سُر خورد، سریع خودش را جمع و جور کرد و با یک تکان روی سنگ‌ها پرید. به شدت عرق کرده بود از روی شانه به عقب نگاه کرد و خیالش راحت شد که کسی او را تعقیب نمی‌کند.



آنجا، روی شن‌ها پنج ماشین جیپ ایستاده بودند. قایق‌های ماهی‌گیری برای لنگر انداختن آماده می‌شدند. گروهی مرد آن حوالی ایستاده و به آسمان خیره شده بودند و سیگار می‌کشیدند. آنها در حال بررسی وضع هوا و دریا بودند باد می‌وزید. موجه‌ها به نظر متلاطم می‌آمدند و روی شن‌ها می‌لغزیدند. اما دانیال می‌دانست این باد خطرناک نیست. آب دریا در دوردست آرام بود. او هیجان‌زده بود بوی آب را خیلی دوست داشت. دانیال صدای پدر بزرگش را که با مردها صحبت می‌کرد، تشخیص داد. صدای خنده خش‌دار او در باد شنیده می‌شد. پدر بزرگ از زمانی که دانیال متولد شده بود، دیگر به دریا نرفته بود. این روزها او بیشتر وقت خود را در کنار ساحل می‌گذراند، در به آب انداختن قایق‌ها کمک می‌کرد و به





ماهی‌گیرانی که از دریا برمی‌گشتند خوش آمد می‌گفت. او برای ماهی‌گیران داستان زندگی خود را تعریف می‌کرد. دانیال نمی‌توانست پدر خودش را در میان ماهی‌گیران ببیند. پشت ماشین‌های جیب دوید و از میان پنج قایق ماهی‌گیری که لنگر انداخته بودند عبور کرد. جزر و مدّ دریا زیاد بود. موج‌های کوچک این سو و آن سو حرکت می‌کردند و با تخته‌های چوبی اسکله برخورد پیدا می‌کردند و آنها را لغزنده می‌کردند دانیال با احتیاط بیشتری راه می‌رفت. او صدای دریا و بوی خوشایند ساحل و قایق‌های کوچک را می‌شناخت. او نگران بود که نتواند هیچ کاری برای پیش بردن نقشه‌های خود انجام دهد. مرغ ماهی خوار پرهای خاکستری نرم و بالهای سیاه داشت. پاهای او صورتی و منقارش زرد بود و خال



قرمزی روی آن قرار داشت که وقتی با احتیاط می‌چرخاند می‌درخشید. مرغ روی سکان قایق با حرکت جزر و مد بالا و پایین می‌رفت. دانیال از او پرسید تو که این‌جا مراقبت نمی‌کنی که... هان؟ مرغ ماهی خوار بالهای خود را باز کرد و منقارش را در هوا حرکت داد انگار می‌خواست از ورود دانیال به قایق جلوگیری کند. دانیال سریع به عقب نگاه کرد، بعد به مرغ ماهی خوار خیره شد و ناگهان به طرف او حمله کرد. مرغ در حالی که جیغ می‌کشید با تکبر خاصی پرواز کرد.

